

دانشنامه فلسفه استنفورد

(۸۵)

دبیر مجموعه: مسعود علیا

-
- سرشناسه: د سوسا، رونالد، ۱۹۴۰ - م.
عنوان و نام پدیدآور: عاطفه / رونالد د. سوسا؛ ترجمه مهدی غفوریان.
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری: ۱۱۴ ص.
فروست: دانشنامه فلسفه استنفورد؛ ۸۵ / دبیر مجموعه مسعود علیا.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۳۵۴-۷-۷
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: کتاب حاضر ترجمه مقاله‌ای تحت عنوان «Emotion» از
دایرةالمعارف «Stanford encyclopedia of philosophy» است.
یادداشت: واژه‌نامه.
یادداشت: کتابنامه.
یادداشت: نمایه.
موضوع: عاطفه (روان‌شناسی)
موضوع: Affect (Psychology)
موضوع: هیجان‌ها
موضوع: Emotions
ناسه افزوده: غفوریان، مهدی، ۱۳۶۰ -، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۶ ۹۵/ع ۱۷۵/۵ BF
رده‌بندی دیویی: ۱۵۲/۴
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۷۲۹۵۲۲
-

دانشنامهٔ فلسفهٔ استنفورد (۸۵)

عاطفه

رونالد دِ سوسا

ترجمهٔ مهدی غفوریان



این کتاب ترجمه‌ای است از:

Emotion

The Stanford Encyclopedia of Philosophy

Ronald de Sousa, Jan 21, 2013

این مجموعه با کسب اجازه از گردانندگان دانشنامه
فلسفه استنفورد (SEP) منتشر می‌شود.



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

* * *

دانشنامه فلسفه استنفورد (۸۵)

دبیر مجموعه: مسعود علیا

عاطفه

رونالد دِ سوسا

ترجمه مهدی غفوریان

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

۱۳۹۶

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۷ - ۳۵۴ - ۲۷۸ - ۶۰۰ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 600 - 278 - 354 - 7

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۸۰۰۰ تومان

فهرست

پیشگفتار دبیر مجموعه	۷
درآمد	۱۱
۱. عواطف و جغرافیای ذهن	۱۵
۲. عواطف به منزله احساسات	۲۳
۳. عواطف و متعلقات التفاتی	۲۹
۴. رویکردهای روان‌شناختی و تکاملی	۳۳
۵. نظریه‌های شناخت‌گرایانه	۳۹
۶. نظریه‌های ادراکی	۴۵
۷. هستی‌شناسی عواطف	۵۳
۸. عقلانیت و عواطف	۶۳
۹. عواطف و خودشناسی	۷۱
۱۰. اخلاق و عواطف	۷۵
۱۱. خلاصه‌ای از گرایش‌ها و شاخه‌های اخیر در رشته‌های خویشاوند	۸۳
۱۲. نتیجه: شرایط کفایت نظریه‌های فلسفی در باب عاطفه	۹۱
کتابنامه	۹۵
واژه‌نامه انگلیسی به فارسی	۱۰۹
نمایه	۱۱۱

پیشگفتار دبیر مجموعه

بسیاری از کسانی که در ایران به نحوی از انحا کار فلسفی می‌کنند و با فضای مجازی اینترنت نیز بیگانه نیستند نام دانشنامه فلسفه استنفورد^۱ را شنیده‌اند و چه بسا از این مجموعه کم‌نظیر بهره نیز برده باشند. این دانشنامه حاصل طرح نیکویی است که اجرای آن در سال ۱۹۹۵ در دانشگاه استنفورد آغاز شد و همچنان ادامه دارد. به لطف کمک‌هایی که گردانندگان این مجموعه از آن‌ها برخوردار شده‌اند، متن کامل تمامی مقالات این دانشنامه در اینترنت به‌رایگان و به آسان‌ترین شکل در دسترس خوانندگان علاقه‌مند قرار گرفته است.

نگاهی به ساختار و مندرجات مقاله‌ها و مرور کارنامه نویسندگان آن‌ها، که عموماً در حیطه کار خویش صاحب نام و تألیفات درخور اعتنا هستند، گواهی می‌دهد که با مجموعه‌ای خواندنی مواجهیم، مجموعه‌ای که غالباً مدخل‌های مناسبی برای ورود به گستره‌های متنوع تأمل فلسفی به دست می‌دهد. به این اعتبار، می‌توان به جرئت گفت کسی که می‌خواهد اولین بار با مسئله یا مبحثی در فلسفه آشنا شود، یکی از گزینه‌های راهگشایی که پیش رو دارد این است که ابتدا به سراغ مدخل یا مدخل‌های مربوط به آن در این دانشنامه برود.

دانشنامه فلسفه استنفورد (به سرپرستی دکتر ادوارد ن. زالتسا^۲)

1. *Stanford Encyclopedia of Philosophy* (SEP)

2. Edward N. Zalta

افزون بر این که پیوندی فراگیر میان فضای دانشگاهی و عرصه عمومی برقرار کرده، ویژگی‌های درخور توجه دیگری هم دارد. حجم بسیاری از مقاله‌های این دانشنامه چشمگیر است. ظاهراً دست نویسندگان در شرح و بسط کثیری از موضوعات و مباحث باز بوده است. دیگر این که در کنار مدخل‌های نام‌آشنا گاه به موضوعات و مسائل کم و بیش بدیعی پرداخته شده است که شاید در نظر اول ورودشان به دانشنامه‌ای فلسفی غریب بنماید و در عین حال خواننده را به بازاندیشی دربارهٔ دامنهٔ تفکر فلسفی و نسبت آن با زیست‌جهان خویش فراخواند. کتابنامه‌های مندرج در پایان مقاله‌ها نیز، که معمولاً به دقت تدوین شده‌اند، یکی از محسنات این دانشنامه است که به‌ویژه به کار دانشجویان و محققانی می‌آید که می‌خواهند در زمینه‌ای خاص پژوهش کنند. این را هم نباید از نظر دور داشت که خاستگاه این دانشنامه به هیچ روی موجب نشده است که متفکران و مباحث فلسفهٔ قاره‌ای نادیده گرفته شوند.

انتشار تدریجی این دانشنامه به زبان فارسی و فراهم کردن امکان مواجههٔ شمار هرچه بیشتری از خوانندگان علاقه‌مند با آن، چه بسا استمرار همان غایتی باشد که مورد نظر بانیان این طرح بوده است. بر این اساس، در گام نخست انتخابی اولیه از میان مدخل‌های پرشماری که در دانشنامه آمده است صورت گرفته و کار ترجمهٔ آن‌ها به سعی مترجمانی که با این طرح همکاری دارند به تدریج پیش می‌رود. ترجمهٔ کل دانشنامه البته غایتی بلندپروازانه است، به‌ویژه با توجه به این که هنوز همهٔ مقاله‌های آن به نگارش درنیامده‌اند. با این حال، تلاش بر این است که، در صورت فراهم بودن شرایط، انتشار این مجموعه استمرار پیدا کند و به سرنوشت مجموعه‌هایی دچار نیاید که آغازی چشمگیر داشته‌اند ولی دولتشان چندان پاینده نبوده است.

روال غالب این است که هر کدام از مدخل‌ها در یک مجلد منتشر شود، اما در مواردی که حجم یک مدخل از حداقل لازم برای این که به

هیئت مجلدی مستقل منتشر شود کمتر باشد، آن مدخل همراه با مدخل دیگری که با آن قرابت موضوعی دارد انتشار می‌یابد. به توصیهٔ دکتر زالتا، نسخهٔ اساس ترجمه‌ها آخرین ویراستی خواهد بود که در بخش آرشیو دانشنامه درج شده است، و همین امر در چاپ‌های مجدد ترجمه‌ها مبنای قرار خواهد گرفت. در مرحلهٔ ویرایش، تمامی ترجمه‌ها سطر به سطر با متن انگلیسی مقابله خواهند شد تا عیار کار درخور این مجموعه باشد. در این میان تلاش می‌شود توازن شایسته‌ای میان احترام به سبک و زبان هر مترجم از یک سو و اقتضائات مجموعه از سوی دیگر به دست آید. طرح انتشار این مجموعه شاید فردی بوده باشد، اما اجرا و اتمام آن البته کاری جمعی است و با تلاش مشترک و همراهی دوستانی میسر می‌شود که به این کار دل می‌سپارند. افزون بر ترجمانی که در این طرح همکاری می‌کنند، سپاسگزار دیگرانی هستم که مساعدتشان پشتوانهٔ اجرای شایستهٔ آن است. به‌ویژه از آقای دکتر زالتا و سایر گردانندگان دانشنامه قدردانی می‌کنم که اجازه دادند مجموعه حاضر به زبان فارسی منتشر شود. همچنین، باید یاد کنم از آقای امیر حسین زادگان، مدیر انتشارات ققنوس، که زمینهٔ اجرای طرح را فراهم کردند؛ آقای دکتر سید نصرالله موسویان، که یاری بی‌دریغشان برای این مجموعه بسیار مغتنم بوده است؛ آقای احمد تهوری که در تسهیل ارتباطات نقش مؤثری داشته‌اند؛ و آقای جهانگیر ملک‌محمدی و یکایک همکاران ایشان در بخش فنی انتشارات، که می‌کوشند این مجموعه با شکل و شمایل درخور منتشر شود.

مسعود علیا

زمستان ۱۳۹۲

[درآمد]

هیچ جنبه‌ای از حیات روانی ما، از نظر کیفیت و معنای وجودمان، مهم‌تر از عواطف نیست. عواطف آن چیزی هستند که زندگی را ارزشمند یا گاهی درخور خاتمه یافتن می‌سازند. بنابراین، شگفت‌آور نیست که بیشتر فیلسوفان بزرگ کلاسیک — افلاطون، ارسطو، اسپینوزا، دکارت، هابز و هیوم — نظریه‌های مشخصی دربارهٔ عاطفه داشتند؛ یعنی دربارهٔ واکنش‌هایی به انواع خاصی از رویدادهای مهم برای شخص، که موجب تغییرات بدنی می‌شوند و معمولاً رفتار خاصی برمی‌انگیزند. شگفت‌آور این است که در بخش زیادی از قرن بیستم، فیلسوفان ذهن و روان‌شناسان معمولاً عواطف را نادیده می‌گرفتند — شاید به این دلیل که تنوع بی‌کم‌وکاست پدیده‌هایی که واژه «عاطفه» و نزدیک‌ترین واژه‌های خویشاوند آن در بر می‌گیرند معمولاً مانع نظریه‌ای شسته‌رفته می‌شود. با وجود این، در سال‌های اخیر، دوباره به عواطف در فلسفه، و نیز در شاخه‌های دیگر علم شناختی توجه جدی شده است. با توجه به گسترش تبادل آرا میان محققان رشته‌های گوناگون، که روزه‌به‌روز بیشتر ثمربخش می‌شود، دیگر بحث از فلسفهٔ عاطفه

بدون در نظر گرفتن رویکردهای رشته‌های علمی دیگر، خاصه روان‌شناسی، عصب‌شناسی،^۱ زیست‌شناسی تکاملی^۲ و حتی اقتصاد بی‌فایده است. در حالی که در این مقال به هیچ روی نمی‌توانیم حق مطلب را در باب این رویکردها ادا کنیم، برخی نگاه‌های اجمالی و گذرا در جهت آن‌ها حکایت از اهمیت فلسفی‌شان خواهد داشت.

کار را با ترسیم خطوط کلی برخی از تلقی‌هایی آغاز می‌کنم که فیلسوفان درباره‌ی جایگاه عواطف در جغرافیای ذهن طرح کرده‌اند، خصوصاً از حیث رابطه‌ی آن‌ها با حالات بدنی، انگیزش،^۳ و باورها و امیال؛ نیز به برخی از تصوراتی اشاره می‌کنم که فیلسوفان درباره‌ی رابطه‌ی میان عواطف گوناگون داشته‌اند. بیشتر عواطف ساختاری التفاتی^۴ دارند: بایسته است راجع به معنای آن چیزی بگوییم. روان‌شناسی و اخیراً زیست‌شناسی تکاملی نظریه‌هایی درباره‌ی عواطف، با تأکید بر کارکرد آن‌ها در راه بردن زندگی، عرضه کرده‌اند. فیلسوفان به‌ویژه جانبدار نظریه‌های شناخت‌گرایانه^۵ بوده‌اند، و در این میان بر شباهت‌های عواطف با احکام گزاره‌ای^۶ یا با ادراک^۷ تأکید ورزیده‌اند. اما نظریه‌های مختلف تلویحاً هستی‌شناسی‌های^۸ متفاوتی را درباره‌ی عاطفه فرض می‌گیرند، و در باب این‌که عواطف واقعاً چیستند، و در واقع آیا اصلاً نوعی از چیزها هستند یا نه، بحث‌هایی وجود داشته است. عواطف

1. neurology 2. evolutionary biology 3. motivation

4. intentional 5. cognitivist 6. propositional judgments

7. perception 8. ontologies

پرسش‌هایی هنجاری نیز پیش می‌کشند: دربارهٔ این‌که تا چه میزان می‌توان آن‌ها را عقلانی خواند، یا تا چه حد می‌توانند در عقلانیت سهم باشند. در این خصوص، مسئلهٔ شناخت ما از عواطفمان به طور خاصی بغرنج است، زیرا به نظر می‌رسد عواطف هم متعلق بی‌واسطه‌ترین آگاهی ما و هم نیرومندترین منشأ استعدادمان برای خودفریبی^۱ اند. این امر به رابطه‌ای فوق‌العاده دوسوگرایانه [یا دوگانه] میان عواطف و اخلاق می‌انجامد. این نوشته را با مرور مختصر برخی گرایش‌های اخیر به پایان خواهم رسانید، خاصه آن‌جا که بین آن گرایش‌ها و رشته‌های علمی همجواری که در آن‌ها مطالعهٔ عواطف به شکل فزاینده‌ای برجسته‌تر شده است تأثیر و تأثر وجود دارد.

1. self-deception

عواطف و جغرافیای ذهن

چگونه عواطف با تصورات مختلف از ذهن جور درمی آیند؟ یک الگو، که دکارت و بسیاری از روان‌شناسان معاصر از آن دفاع کرده‌اند، چند عاطفه بنیادی را فرض می‌گیرد که همهٔ عواطف دیگر از آن‌ها ترکیب شده‌اند. الگویی دیگر هر یک از عواطف را چیزی در نظر می‌گیرد که عبارت از - یا دست‌کم شامل - مؤلفه‌ای خاص و تحویل‌ناپذیر است که مرکب از چیزی بسیط‌تر^۱ نیست. از این گذشته، عواطف می‌توانند پیوستاری وسیع و نامحدود متشکل از معدودی ابعاد معین تشکیل دهند (برای مثال، سطح برانگیختگی، شدت، لذت یا بیزاری، خودرهبری^۲ یا دگررهبری^۳ و مانند آن‌ها). تا حد زیادی به همان صورت که رنگ از تطبیق مخروط‌های شبکیه به دست دستگاه بینایی که دامنه‌های حساسیت محدود آن‌ها تقریباً با رنگ‌های اصلی متناظر است پدید می‌آید، می‌توانیم به یافتن تبیین‌های زیست‌شناختی نسبتاً ساده برای تنوع غنی عواطف نیز امیدوار باشیم. [البته تعیین] مرزهای دقیق میان

1. simpler 2. self-directedness 3. other-directedness

آن‌ها دلبخواهانه خواهد بود. الگوهایی دیگر، که مبتنی بر فیزیولوژی یا روان‌شناسی تکاملی‌اند، نظام‌های فرعی یا عامل‌های بخشی^۱ را مفروض گرفته‌اند که کارکردشان هماهنگ کردن ارضای نیازهای اصلی است، مانند جفت‌گیری، عضویت، دفاع در برابر حیوانات شکارچی و دوری از آن‌ها (Panksepp 1998, Cosmides & Tooby 2000).

ظاهراً علم شناختی تاکنون هیچ‌گونه آزمون یا ملاک تعیین‌کننده برای انتخاب از میان الگوهای متفاوت ذهن به دست نداده است. بنابراین، رویکردی به‌گزینانه [یا التقاطی] موجه به نظر می‌رسد. آنچه در پرتو پژوهش میان‌فرهنگی ریشه‌دار به نظر می‌آید این است که تعداد کمی از عواطف نام‌هایی ترجمه‌پذیر میان زبان‌ها و نمودهایی که در سراسر جهان قابل تشخیص باشد دارند. مطابق نظر اکمن و فریسن (Ekman & Friesen 1989) این عواطف عبارت‌اند از خوشی، غم، ترس، خشم، تعجب و تنفر (با وجود این، برخی محققان بر آن‌اند که دو تای آخر ساده‌تر از آن‌اند که عاطفه نام گیرند) (Panksepp 1998). عواطف دیگر به‌طور میان‌فرهنگی چندان به‌آسانی قابل تشخیص نیستند، و برخی نموده‌ها [عاطفی] تقریباً به اندازه‌گوش‌های زبانی، محلی‌اند. با این همه، این موضوعی است که شاید علم شناختی به‌تنهایی نباید درباره‌اش حرف آخر را بزند: چیزهایی که ممکن است نزد عصب‌شناس دو نمونه یک نوع عاطفه باشد شاید به دیده‌

1. modular subsystems or agents

نکته‌بین کسی چون مارسل پروست^۱ اشتراک کمی داشته باشند.

الگوهای دیگر شیوه‌های متعارضی برای جای دادن عاطفه در نظام کلی ذهن پیشنهاد می‌کنند. برخی عاطفه را یکی از قوای جداگانه متعدد [ذهن یا نفس] می‌دانند. به نظر افلاطون در جمهوری، ظاهراً ذهن [یا نفس] انسان سه جزء بنیادین دارد: جزء عقلانی، جزء میل‌ورز و جزء عاطفی. به باور ارسطو، عواطف بخش یا عامل جداگانه‌ای نیستند، اما اهمیت بیشتری دارند — خاصه در زندگی اخلاقی که ارسطو قابلیت ما برای داشتن آن را عمدتاً ناشی از این می‌دانست که بیاموزیم عواطف درست را در شرایط درست احساس و تجربه کنیم. همچنین، قول مشهور هیوم مبنی بر این‌که عقل بردهٔ انفعالات^۲ است و باید باشد عواطف را درست در مرکز منش و عاملیت [آدمی] قرار می‌دهد. از دیدگاه اسپینوزا، عواطف در بدنی جداگانه که با نفس ضدیت داشته باشد جای نگرفته‌اند، زیرا نفس و بدن وجوهی از واقعیتی واحدند؛ بلکه عواطف، به مثابهٔ انفعالات نفس، میان بهترین و بدترین زندگی تمایز ایجاد می‌کنند، زیرا آن‌ها توانایی نفس برای عمل کردن را افزایش یا کاهش می‌دهند. در الگوهای دیگر، عواطف به عنوان یک مقوله ممکن است جذب یکی از دو قوای دیگر ذهن شوند. بدین ترتیب، آن‌ها صرفاً به عنوان ترکیبات یا شعبات آن قوای دیگر تلقی

۱. Marcel Proust: نویسندهٔ فرانسوی. — م.

2. passions

می‌شوند: نوعی خاص از باور، یا نوعی مبهم از میل یا اراده. رواقیون^۱ عواطف را به احکامی دربارهٔ ارزش چیزها تبدیل کردند که فرع بر فضیلتِ عامل [یا فاعل] است؛ پس، باید به طور کامل نسبت به آن‌ها بی‌تفاوت بمانیم. هابز «انفعالات» را به میل‌ها یا بیزاری‌های خاص همانند کرد. کانت نیز عواطف را در اصل پدیدارهایی ارادی^۲ می‌دانست، اما آن‌ها را با تمایلاتی^۳ هم‌گروه می‌کرد که اراده را به سوی عمل کردن بر طبق انگیزه، و نه وظیفه، می‌کشاند.

احیای علاقهٔ فلسفی به عواطف را می‌توان به نیمهٔ قرن بیستم بازگرداند: مقاله‌ای از ارول بدفورد (Bedford 1957) و کتابی از آنتونی کنی (Kenny 1963) که علیه این فرض استدلال کردند که عواطف از جنس احساسات^۴ هستند و اراده یا عقل نفوذ و تأثیری در آن‌ها ندارند. بدفورد هم بر حیث التفاتی^۵ [عواطف] و هم بر اهمیت عوامل زمینه‌ای در خصوص ماهیت، برانگیختگی و ابراز عواطف تأکید می‌کرد. کنی، که برخی از نظریه‌های قرون وسطایی حیث التفاتی را احیا می‌کرد، تأکیدش بر این بود که عواطف باید حالت‌هایی التفاتی در نظر گرفته شوند. او مفهوم متعلق [یا ابژه]^۶ صورتی^۶ حالتی التفاتی را آن خصوصیتی تعریف کرد که باید متعلق به چیزی باشد اگر قرار باشد آن حالت بتواند با آن مرتبط باشد. این مستلزم پیوند منطقی بسیار قوی است میان آن حالت و این‌که متعلق

1. Stoics 2. conative 3. inclinations 4. feelings

5. intentionality 6. formal object

آن واقعاً خصوصیت مورد بحث را داشته باشد. با این حال، این امر به شرطی مهم در باب تناسب عاطفه با متعلقی معین اشاره می‌کند (بنگرید به بخش ۳). این نوشته‌ها به آنچه تبدیل به جریان اصلی شناخت‌گرایانه در فلسفه عاطفه شد نیروی محرک بخشیدند، جریانی که برخی از اشکال کم و بیش گسترده‌اش از «احکام گرانبار از انفعال»^۱ چ. د. برود (Broad [1954] 1971) تا نظریه «امیال قوی»^۲ را که جول مارکس (Marks 1982) مدافعی بوده است در بر می‌گیرد. در میان فیلسوفان دیگری که باعث و بانی احیای علاقه به عواطف بودند، اروینگ تالبرگ (Thalberg 1977) ساحت شناختی عاطفه را مسلم گرفت، و درباره بخشی از ظرایف روابط گوناگونی که عواطف با متعلقاتشان دارند تحقیق کرد. هم برخی از روان‌شناسان و هم بعضی از فیلسوفان حال و هوای ویتگنشتاینی^۳ نکته دوم بدفورد را درباره وابستگی زمینه‌ای عواطف به صورت دیدگاهی مبتنی بر «برساخت‌گرایی اجتماعی»^۴ بسط و گسترش دادند (Harré 1986). مطابق این دیدگاه، که بعداً بعضی از فیلسوفان فمینیست نظیر نائومی شمان (Scheman 1983) و سو کمبل (Campbell 1998) از آن حمایت کردند، عواطف اساساً ویژگی‌های فردی اشخاصی نیستند که به آن‌ها نسبتشان می‌دهیم، بلکه از پویای تعامل اجتماعی پدید می‌آیند. تأثیر و نفوذ ویتگنشتاین، منبعث از

1. affect-laden 2. strong desires 3. Wittgensteinian
4. social constructionist

اظهارات او دربارهٔ «دیدن به مثابه»^۱ (Wittgenstein 1953)، در دیدگاه رابرت رابرتز (Roberts 2003) در باب عواطف نیز دیده می‌شود: عواطف به منزلهٔ «تفسیرهای پروابنیاد»^۲.

فلسفه و روان‌شناسی انگلیسی-آمریکایی قرن بیستم، عواطف را معمولاً در مقوله‌های ذهنی دیگری می‌گنجاند که بهتر به فهم درمی‌آیند. تحت تأثیر ایدئولوژی ای «سرسخت» که پایبند به رفتارگرایی بود، جستجوی نظریه‌های رضایت‌بخش در باب عمل یا اراده و نیز نظریه‌های باور یا معرفت، نسبت به طرح نظریه‌هایی رضایت‌بخش دربارهٔ عاطفه آسان‌تر می‌نمود. الگوهای اقتصادی تصمیم و عاملیت^۳ عقلانی که ملهم از نظریهٔ بیزی^۴ هستند در اصل الگوهای همگون‌ساز^۵ند که عاطفه را یا نوعی از باور یا نوعی از میل تلقی می‌کنند.

در نظر بسیاری از فیلسوفان، این الگوی بیزی، که انعطاف‌پذیری رشک‌برانگیزی داشته است، با پدیده‌های سرکشی همچون آکراسیا^۶ یا «ضعف اراده» از پای درآمده است. در مواردی که آکراسیا وجود دارد، ظاهراً عقلانیت توصیفی سنتی زیر پا گذاشته می‌شود مادام که «قوی‌ترین» میل، حتی وقتی که با باور مناسب همراه است، قرین توفیق نمی‌شود (Davidson 1980). عاطفه آماده است کار را پیش ببرد. نوشته‌های اخیر، که اغلب با پژوهش‌های روبه‌بالندگی دربارهٔ مغز عاطفی^۷ حمایت می‌شوند، اذعان کرده‌اند که اگرچه

1. seeing-as 2. concern-based 3. agency

4. Bayesian theory 5. assimilative 6. Akrasia

7. emotional brain

عواطف معمولاً هم متضمن حالات شناختی و هم متضمن حالات ارادی‌اند، از هر دوی آن‌ها متمایزند، ولو تنها به این لحاظ که به طرز چشمگیری پیچیده‌ترند.

با وجود این، تشخیص لزوم نظریه‌ای در باب ذهن که برای نقش بی‌بدیل عواطف جایی پیدا کند یک چیز است و پی‌ریزی چنین نظریه‌ای به کلی چیز دیگری است. عواطف از چندین بُعد با یکدیگر بسیار متفاوت‌اند - از بُعد وضوح، شدت، نمود رفتاری، معطوف بودن به متعلق [یا اثره] و قابل ارزیابی عقلانی بودن - آن‌چنان که دربارهٔ این فرض تردید پیش می‌آید که آن‌ها وجه مشترکی دارند. اما با این‌که شاید این تفاوت فیلسوفانی را در گذشته به دوری جستن از عواطف کشانده باشد، امروزه بسیاری از فیلسوفان در مقام پاسخگویی به این چالش برآمده‌اند. نابسندگی تبیینی نظریه‌هایی که حق عاطفه را ادا نمی‌کنند اکنون بیش از پیش در حال نمایان شدن است، و، همان‌گونه که پیتز گلدی (Goldie 2000) بیان می‌کند، عاطفه دیگر خویشاوندی فقیر در فلسفهٔ ذهن تلقی نمی‌شود.

عواطف به منزله احساسات

ساده‌ترین نظریه دربارهٔ عواطف، و شاید نظریه‌ای که بیش از همه معرفِ فهم همگانی است، این است که عواطف صرفاً دسته‌ای از احساسات‌اند که کیفیت تجربه‌شده‌شان آن‌ها را از ادراک حسی و خودادراکی^۱ متمایز می‌کند. ویلیام جیمز^۲ صورتی از این دیدگاه را مطرح کرد (که به اقتضای جیمز و کارل گ. لانگه،^۳ عموماً به نظریهٔ «جیمز-لانگه» در باب عاطفه معروف شده است). مطابق این صورت، عواطف دقیقاً احساساتی‌اند که تغییراتی در شرایط فیزیولوژیک مرتبط با کارکردهای خودسامان و حرکتی^۴ باعث آن‌ها می‌شود. برای مثال، هنگامی که درمی‌یابیم در معرض خطر هستیم، این ادراک مجموعه‌ای از واکنش‌های جسمانی را برمی‌انگیزد، و آگاهی ما از این واکنش‌ها تشکیل‌دهندهٔ ترس است. بدین ترتیب، جیمز بر آن بود که «ما احساسِ غم می‌کنیم چون گریه می‌کنیم، احساسِ خشم می‌کنیم چون هجوم می‌آوریم، احساسِ ترس می‌کنیم چون لرزیم، و بر حسبِ مورد، این‌طور نیست

1. proprioception 2. William James 3. Carl G. Lange
4. autonomic and motor functions

که گریه می‌کنیم، می‌زنیم یا می‌لرزیم، چون غمگین، خشمگین یا ترسانیم» (James 1884, 190).

یکی از اشکالات این نظریه آن است که از اقامه شرحی کافی در مورد تفاوت‌های میان عواطف ناتوان است. نخستین بار والتر کنون (Cannon 1929) این اشکال را بیان کرد. مطابق نظر جیمز، آنچه عواطف را متمایز می‌کند این واقعیت است که هر یک از آن‌ها متضمن ادراک مجموعه‌ای منحصربه‌فرد از تغییرات جسمانی است. با وجود این، کنون ادعا کرد که واکنش‌های درون‌اندami^۱ [یا احشایی] که مشخصه عواطف متمایزی همچون ترس و خشم‌اند شبیه هم هستند و، در نتیجه، این واکنش‌ها نمی‌توانند آن چیزی باشند که به ما امکان تمیز دادن عواطف را می‌دهد. همین نتیجه معمولاً از آزمایشی که استنلی شکتر و جروم سینگر (Schacter & Singer 1962) انجام داده‌اند و به کرات نقل شده است اخذ می‌شود. به آزمودنی‌های تحقیق آن‌ها اپینفرین، نوعی محرک سیستم سمپاتیک، تزریق شد. شکتر و سینگر دریافتند که این آزمودنی‌ها معمولاً برانگیختگی‌ای را که تجربه کرده‌اند، بسته به نوع موقعیتی که خود را در آن یافته‌اند، تحت عنوان خشم یا سرخوشی گزارش می‌کنند. برخی را در اتاقی قرار دادند که در آن بازیگری رفتار خشمگینانه از خود نشان می‌داد؛ برخی دیگر را در اتاقی جای دادند که در آن بازیگری احمقانه و سرخوشانه نقش بازی می‌کرد. در هر دو مورد، حال روحی آزمودنی‌ها

1. visceral

معمولاً از حال روحی بازیگر تبعیت می‌کرد. نتیجه‌ای که بیش از همه به دست آمده این است که، گرچه بعضی از صورت‌های برانگیختگی عام به آسانی حالتی عاطفی قلمداد می‌شوند، امیدی به آن نیست که اصل تمایز میان عواطف خاص را در حالت‌های فیزیولوژیک بیابیم. تمایزات عواطف خاص نه فیزیولوژیک بلکه شناختی یا چیز دیگری هستند.

تحقیقات بعدی نشان داده است که در واقع، تعداد محدودی از عواطف نماهای^۱ جسمانی‌ای دارند که به طرز معناداری متفاوت‌اند (LeDoux 1996, Panksepp 1998). با وجود این، تغییرات مغزی یا جسمانی و احساساتی که ملازم این تغییرات هستند ما را تنها به نیمه راه طبقه‌بندی‌ای مناسب می‌رسانند. برای مثال، نظریه‌ای معقول برای تشریح تفاوت‌های میان احساس گناه، پریشانی و شرم باید ورای فیزیولوژی و نیز پدیدارشناسی مبتنی بر فهم همگانی نظر کند. اشکال دیگری که متوجه همگون‌سازی عواطف با احساسات است این است که چنین کاری آدمی را وسوسه می‌کند که عواطف را واقعیاتی خام تلقی کند، واقعیاتی که پذیرای تبیین زیست‌شناختی یا روان‌شناختی هستند، اما سوای آن پذیرای عقلانی‌سازی نیستند. با این حال، عواطف نه فقط پذیرای تبیین، بلکه پذیرای توجیه نیز هستند – عواطف به طور تنگاتنگی با دلایلی مرتبط‌اند که آن‌ها را به وجود می‌آورند. اگر کسی مرا عصبانی کند، می‌توانم به لحن تحقیرآمیز مخالفم

1. profiles

استناد کنم؛ اگر کسی مرا غیرتی کند، می‌توانم به تجاوز او به حریم عاطفی‌ام اشاره کنم (Taylor 1975).

هر دوی این اشکالات – یکی اشکال تمایزگذاری میان عواطف منفرد و دیگری اشکال تشریح روابط گوناگون عواطف با عقلانیت – دست‌کم تا حدی قابل ارجاع به غفلتی اساسی‌تر است. نظریه‌های احساس، به موجب همگون ساختن عواطف با ادراکات حسی، این واقعیت را نادیده می‌گیرند که عواطف نوعاً معطوف به متعلقات [یا ابژه‌های] التفاتی‌اند. این نقصان، در آنچه می‌توان صورت‌های عالمانه‌تری از «نظریه‌های احساس» قلمداد کرد تا حدودی کاسته شده است. پیتر گلدی (Goldie 2000) در زمره کسانی است که اخیراً از بازگشت به یکسان‌انگاری دقیق عواطف با احساسات حمایت کرده‌اند، آن هم به این دلیل که جدایی میان آن‌ها بر اساس مقدمات نادرستی مقرر شده بود: احساسات نیز ممکن است واقعاً متعلقات التفاتی در جهان فراتر از محدوده‌های بدن داشته باشند (وی این‌ها را «احساسات جهت‌مند»^۱ می‌نامد). برخی از احساسات عاطفی صرفاً احساسات جسمانی هستند و، از این رو، گرچه التفاتی‌اند، این نوع حیث التفاتی را ندارند (Goldie 2009). گلدی هم با نظریه‌های تقلیل‌گرانه‌ای مخالفت می‌کند که عواطف را صرفاً ترکیبات باور و میل در نظر می‌گیرند، و هم با «نظریه‌های افزایشنده»^۲ که عواطف را باورها و میل‌ها به علاوه چیزی دیگر – مثل احساسات – تلقی می‌کنند. تنها در صورتی

1. feelings towards 2. add-on theories

که عنصر اساسی احساس در عاطفه را دریابیم، احتمالاً به فهم بخش عظیم حقیقت در دیدگاه سنتی راجع به عواطف که آنها را غالباً غیر عقلانی و مختل کننده می‌انگارد نایل می‌شویم. علاوه بر این، گلدی بر این باور است که برخی از عواطف ابتدایی، به قیاس خطاهای ادراکی‌ای که به لحاظ شناختی درک ناشدنی‌اند، گرایش‌های عمل را بدون وساطت گزاره‌ها یا مفاهیم تحت تأثیر قرار می‌دهند (Goldie 2003).

عواطف و متعلقات التفاتی

این یا آن حال روحی، همچون افسردگی یا سرخوشی شناور، با دوره‌ای از خشم که می‌توان عللش را به طور دقیق بیان کرد چه وجه اشتراکی دارد؟ متعلق [یا ابژه] اولی ظاهراً هیچ چیز و همه چیز است، و این حال روحی اغلب پذیرای توجیه مشخصی نیست؛ دومی داستانی مفصل برای گفتن دارد که معمولاً شامل افراد دیگر و آنچه انجام داده یا گفته‌اند می‌شود. نه تنها این افراد، بلکه واقعیت‌های مرتبط راجع به موقعیت‌های دخیل، و نیز برخی از واقعیت‌های خاص درباره آن موقعیت‌ها، جنبه‌های آن واقعیت‌ها، نقش علی‌ای که این جنبه‌ها ایفا کرده‌اند، و حتی اهداف نوعی اعمالی که عواطف آنها را برانگیخته‌اند همه و همه می‌توانند در یک زمینه یا زمینه‌ای دیگر متعلقات عاطفه قلمداد شوند. شیوه‌های فراوان گوناگونی که در اسناد عواطف داریم حاکی از طیف وسیع متعلقات ممکن است. اگر شخصی خشمگین باشد، پس متعلق به نام م یا گزاره‌ای به نام گ وجود دارد آن‌چنان که آن شخص از م یا با توجه به م، راجع به گ یا از برقرار بودن گ، به دلیل گ یا به موجب گ خشمگین است.

این تنوع آشفتگی زیادی به بار آورده است. برای مثال، بحثی دیرین وجود دارد در باب این که متعلقات عواطف را تا چه حد باید با علت‌های آن‌ها یکسان دانست. به نظر می‌رسد این یکسان‌انگاری موجه است؛ با وجود این، به آسانی می‌توان نمونه‌هایی آورد که در آن‌ها علتِ نوعی عاطفه بودن، برای متعلق آن عاطفه بودن شهوداً نه شرط لازم است و نه شرط کافی: اگر الف بر سر موضوع کاملاً بی‌اهمیتی از ب رنجیده باشد، چه بسا مست بودن علت رنجش الف شده باشد، اما این به هیچ روی متعلق آن رنجش نیست. ممکن است متعلق آن گفته‌ای بی‌غرضانه از ب باشد، که سبب رنجش شده ولی تلقی کردن آن به عنوان علت گمراه‌کننده است. در واقع، متعلق رنجش شاید ویژگی‌ای توهین‌آمیز در گفته ب باشد که در حقیقت به کلی موهوم است و، بنابراین، ابداً نمی‌تواند علت حقیقی آن باشد.

شیوه درست پرداختن به این پیچیدگی‌ها به حساب آوردن آن‌هاست. ما به طبقه‌بندی‌ای از انواع گوناگون متعلقات عاطفی ممکن نیازمندیم. پس از این می‌توانیم انواع گوناگون عواطف را، نه بر مبنای احساس کیفی‌شان، بلکه — دست‌کم تا حدی — بر مبنای ساختارهای پیچیده متفاوتی که روابط متعلق آن‌ها دارند از هم تمیز دهیم. بسیاری از عواطف، مانند عشق، ضرورتاً متضمن هدفی هستند، متضمن چیزی خاص و واقعی که معطوف به آن‌اند. عواطف دیگر، مانند اندوه، چنین نیستند. از طرف دیگر، اگرچه جوانبی از معشوق ممکن است در کانون توجه قرار گیرد، تلاش‌های صورت‌گرفته برای یافتن متعلقی